

افغانستان، نظام تحزب و فرهنگ سیاسی

محمدعارف محبی*

چکیده

احزاب سیاسی در بستر تعاملات پیچیده سیاسی شکل می‌گیرند. فرهنگ سیاسی بازتابنده بافت ذهنی و عقلانیت رفتار سیاسی در جامعه است. احزاب سیاسی پدیده مدرن و زاده فرهنگ سیاسی مشارکتی بوده و به مثابه پل ارتباطی میان مردم و حکومت عمل می‌کنند. احزاب سیاسی در افغانستان گرفتار آسیب‌دیدگی‌هایی است که ریشه‌های اصلی آن باید در فرهنگ سیاسی موجود در کشور پالیده شود. در این مقاله سعی شده است که با رویکرد فرهنگی، نسبت میان نظام حزبی و منطق تحزب در افغانستان تعیین شود. یافته‌های تحقیق حاکی از این است که فرهنگ سیاسی افغانستان معطوف به نظام حزبی بر اضلاع سه‌گانه «جامعه قبایلی و فرهنگ سیاسی ناهمگن عشیره‌ای»، «استبداد سیاسی و فرهنگ سیاسی تبعی» و «دموکراسی و فرهنگ سیاسی رانتی» استوار می‌باشد. بر بنیاد چنین مؤلفه‌هایی است که فرهنگ سیاسی موجود با نظام حزبی ناسازگار می‌شود؛ به این صورت که گروه‌های سیاسی با فاصله گرفتن از پایگاه اجتماعی سنتی خویش، از چوکات نیروهای سیاسی قبیله خارج می‌شوند و به دلیل عدم تمهید پایگاه اجتماعی دموکراتیک، فاقد معیارها و کارویژه‌های احزاب سیاسی می‌شوند. در چنین بستر است که احزاب سیاسی در افغانستان عمدتاً در قامت گروه‌های قومی، خانوادگی، رانتی و یاغی تبارز می‌یابند.

واژگان کلیدی: افغانستان، فرهنگ، فرهنگ سیاسی، نظام اجتماعی قبایلی، نظام

سیاسی، احزاب سیاسی، دموکراسی صوری.

مقدمه

جهان سیاست در دنیای مدرن بر اضلاع سه گانه جامعه، احزاب و نظام سیاسی استوار می‌باشد. حاکمیت سیاسی در متن تحولات اجتماعی قرار داشته و عهده‌دار تنظیم روابط اجتماعی است. موضوع دولت، در عین سادگی، از دشوارترین مسائلی است که در فلسفه سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. نظام سیاسی، انعکاس آرزوها و برآیند رقابت‌ها و رفاقت‌های درازمدت در مناسبات جمعی جامعه محسوب می‌شود. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، زندگی اجتماعی در چوکات نظام سیاسی شکل گرفته و در همین چوکات ختم می‌شود. دولت قلب ارگانیک نظام اجتماعی است؛ سلامت و بیماری جامعه ارتباط مستقیم با سلامت و بیماری نظام سیاسی دارد. احزاب سیاسی پل ارتباطی میان مردم و حاکمیت سیاسی است و با کارویژه‌های نظام حزبی است که آگاهی سیاسی در جامعه بسط یافته و نظام سیاسی در مدار منافع عمومی و ملی فعال می‌شود. احزاب سیاسی بازیگران اصلی میدان سیاست در جوامع دموکراتیک محسوب شده، از متن جامعه برمی‌خیزند و در چوکات قواعد بازی دموکراتیک، برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند. فقدان احزاب سیاسی، مناسبات دموکراتیک سیاسی در جامعه را مختل می‌سازد. فرهنگ سیاسی، منطق عام رفتاری است که کلیه مناسبات سیاسی در جامعه را تعیین بخشیده و معنادار می‌سازد. فرهنگ سیاسی حامل نظام ارزشی، قواعد و هنجارهای معطوف به سیاست بوده و متناسب با نوع فرهنگ سیاسی است که میدان بازی، چگونگی بازی و بازیگران اصلی عرصه قدرت مشخص می‌شود.

فرهنگ سیاسی بخشی از فرهنگ عمومی است. تعیین جایگاه نظام حزبی در مناسبات سیاسی جامعه افغانستان، بدون ارجاع به نظام فرهنگی حاکم بر کشور، ناممکن و گمراه‌کننده می‌باشد. عناصر بنیادی در نظام فرهنگی، شیوه و میدان تفکر و پرورشی است و فرهنگ سیاسی بر بنیاد تفکر عام اجتماعی و تجربه‌های سیاسی استوار می‌باشد. دموکراتیزه ساختن سیستم سیاسی هر چند اقدام مهم محسوب شده و ظرفیت‌هایی را برای تشکیل احزاب در کشور تمهید نموده است؛ اما نباید فراموش کرد که نظام حزبی، قبل از این‌که ناشی از تمهیدات قانونی باشد، مبتنی بر الگوها و رفتارهای غیر رسمی و نهادینه شده در عرصه مناسبات سیاسی می‌باشد. الگوها و قواعد رفتار سیاسی از خاستگاه زیست سیاسی جامعه برمی‌خیزد و در چوکات تفکر و آگاهی سیاسی ساخت می‌یابد. مردم افغانستان هنوز از بستر ستم تاریخی جدا نشده و با ارجاع به زیست تاریخی خویش، مناسبات سیاسی را فهم می‌کنند.

تاریخ افغانستان بازتابندهٔ توان‌های سنگینی است که انسان افغانستانی در مواجهه با سیاست پرداخته است. در چنین بستری، لیریز از خسارت و ناکامی‌های ممتد است که تفکر و عقلانیت سیاسی در تاریخ کشور عقیم گردیده، سیاست‌ورزی عاطفی در راستای حفظ منافع فردی و گروهی تشدید می‌شود؛ دیوارهای بی‌اعتمادی در میان قبایل بلندتر شده و فعالین سیاسی در چوکات الزامات فرهنگ قبیله، سامان می‌یابند.

در چوکات تبارگمانی، منازعات قبایل در تاریخ کشور شدت یافت، جامعه را «توهم توطئه‌های قومی» بلعید و قبایل بر مبنای تصورات قالبی نسبت به همدیگر به قضاوت پرداختند. در چنین فضای ذهنی است که منافع ملی بی‌معنا شده و گروه‌های سیاسی در قالب نیروهای قبایلی ساخت یافتند. دموکراتیک‌شدن صوری فضای سیاسی، هرچند منطق متصلب قبیله را تضعیف کرد؛ اما تغییراتی عمدتاً صوری در صورت‌بندی گروه‌های سیاسی به وجود آورد. آسیب‌دیدگی پایگاه سنتی و عدم تمهید بنیادهای اجتماعی دموکراتیک، گروه‌های سیاسی افغانستان را به گونه‌ای گرفتار تعارض و تناقضات درونی ساخته است که نه در چوکات نیروهای متعهد به ارزش‌های قبیله تعریف می‌شوند و نه در چوکات احزاب مدرن قابل دسته‌بندی می‌باشند؛ گروه‌هایی هستند که تشکیلات حزبی دارند؛ اما با معیار تحزب عیار نمی‌باشند. شعار قومی می‌دهند؛ اما هرگز ملتزم به ارزش‌های تعبیه‌شده در فرهنگ قبیله نیستند. به همین دلیل، در کام آسیب‌هایی گرفتارند که نه با ارجاع به نظام حزبی دنیای مدرن قابل فهم می‌باشند و نه در چوکات فرهنگ قبیله قابلیت ترمیم می‌یابند. بر این اساس، ضرورت دارد که فراتر از تحلیل نظام تشکیلاتی احزاب، نظام حزبی در چارچوب فرهنگ سیاسی افغانستان تحلیل گردیده و از طریق تعیین نسبت میان نظام حزبی و منطق تحزب، فعالیت گروه‌ها و احزاب در کشور منطق‌سازی شود. این نوشتار، می‌خواهد به این پرسش پاسخ دهد که فرهنگ سیاسی چه نقشی در توسعه‌نیافتگی نظام حزبی در افغانستان دارد؟

۱. چوکات مفهومی

نسبت میان فرهنگ سیاسی و نظام تحزب در افغانستان را می‌توان با رهیافت فرهنگی تعیین کرد. نظام فرهنگی در افغانستان معاصر دارای اضلاع سه‌گانه «قبیله»، «مدرنیته» و «اسلام» می‌باشد. تردیدی نیست که نظام فرهنگی در بسیاری از کشورها، تلفیقی از این اضلاع است؛ اما بر مبنای نوع ترکیب آن‌هاست که منطق زندگی در این جوامع تاحدودی متفاوت گردیده و به تبع آن، سنخ آسیب‌ها نیز تغییر می‌کند. نظام فرهنگی در افغانستان از خاستگاه قبیله برخاسته و با ورود فرهنگ اسلام، تعارض میان قبیله با عقیده شکل گرفت. با ورود فرهنگ مدرن، تعارضات سه ضلعی شد و محوریت قبیله

بیش تر شکست. بر مبنای محوریت شکسته قبیله، قرائت‌های مغشوش قبیله‌ای از دین و مدرنیته رواج یافت. فرهنگ سیاسی کشور با چنین ترکیبی هرچند حاوی ارزش‌های مدرنیته، قبیله و اسلام می‌باشد؛ اما در واقع بازتابنده مخلوطی مغشوش از این امور می‌باشد؛ لذا است که نیروهای سیاسی، نه در قالب قفس آهنین قبیله ساخت می‌یابند، نه در چوکات نظام حقوقی مدرن ساختار حزبی پیدا می‌نمایند و نه در قامت نیروهای متعهد به آرمان‌های متعالی اسلام قابل تعریف می‌باشند. چوکات مفهومی چنین رهیافتی را می‌توان در قالب فرهنگ سیاسی، جامعه‌پذیری سیاسی، احزاب سیاسی، رابطه فرهنگ سیاسی با نظام حزبی، صورت‌بندی و الگوسازی نمود و پیچیدگی‌های سیاسی، به‌خصوص وضعیت نامطلوب حزب در کشور، را تا حدودی قابل فهم ساخت.

۱-۱. فرهنگ سیاسی

زندگی سیاسی مبتنی بر فرهنگ سیاسی است. عمل سیاسی ریشه در فرهنگ و اراده سیاسی انسان دارد. فرهنگ سیاسی به پدیده‌های سیاسی جهت و محتوا می‌بخشد. رفتارهای سیاسی پدیده‌های چندعاملی بوده و قابل فهم نیستند؛ مگر با ارجاع به جامعه و فرهنگی که در درون آن واقع می‌شوند (بودن، ۱۳۸۳: ۲۳). به عبارت دیگر، کنش‌های سیاسی، نماد آرزوهای کنش‌گران سیاسی است که در پس آن عناصر معنایی به‌هم مرتبط قرار دارد که هرکدام در شکل‌گیری آن رفتار، نقش ایفا می‌کند. فرهنگ سیاسی به فرایندهای زندگی سیاسی شکل داده (اخوان کاظمی، ۱۳۸۶: ۱۱)، قواعد و الگوهای رفتار سیاسی افراد را تمهید می‌کند. فرهنگ سیاسی، مجموعه نگرش‌ها، باورها و احساساتی است که به فرایند سیاسی نظم و معنا می‌دهد و انگاره و قواعد بنیادینی را که بر رفتار در نظام سیاسی ناظر است، پدید می‌آورد. فرهنگ سیاسی هم‌چنین شامل ایده‌آل‌های سیاسی و هنجارهای عمل اجتماعی نیز هست (قیصری، ۱۳۸۱: ۳۹). فرهنگ سیاسی با اشباع تمایلات سیاسی جامعه، عقاید و باورها، ارزش‌ها و عواطف سیاسی را از طریق فرایند جامعه‌پذیری سیاسی در فضای ذهنی افراد شکل داده و محتوای رفتار سیاسی را تعیین می‌کند. رفتار سیاسی در واقع، نماد فرهنگ سیاسی است. فرهنگ سیاسی مبنای منطق حیات سیاسی به شمار رفته و تحولات سیاسی را قابل فهم می‌سازد و با درک درست فرهنگ سیاسی است که می‌توان رفتارها و نوع نظام سیاسی را معنا نمود.

عنصر کانونی در فرهنگ سیاسی، میزان آگاهی افراد از امور سیاسی و نوع جهت‌گیری آن‌ها نسبت به پدیده‌های سیاسی است. با توجه به میزان آگاهی افراد از ملت، نظام سیاسی، رهبران، نیروهای مؤثر در عرصه سیاست و در نهایت نوع شناخت و تصویری که انسان از خود به‌عنوان عضوی از یک جامعه سیاسی دارد، نوع فرهنگ سیاسی جامعه نیز تعیین می‌یابد. محققین، فرهنگ سیاسی را به انواع

مختلف دسته‌بندی نموده‌اند. کلیت فرهنگ سیاسی در چوکات سه‌گانه فرهنگ‌های سیاسی محدود، تبعی و مشارکتی قابل‌تپ‌شناسی است. فرهنگ سیاسی محدود در ساخت‌های بدون دولت تکوین می‌یابد. افراد از موضوعات سیاسی آگاهی نداشته و خود را عضو یک ملت نمی‌دانند و از نظام سیاسی هیچ انتظاری ندارند. در فرهنگ سیاسی تبعی هرچند افراد از نقش‌های گوناگون حکومت آگاهند؛ اما نقشی برای خود قایل نبوده، مواجهه مطیعانه و منفعلانه با حکومت دارند. فرهنگ سیاسی مشارکتی ناظر به مشارکت فعال افراد در میدان سیاست است و مشارکت‌کنندگان ایستارهای خاصی نسبت به ساختارهای سیاسی مانند احزاب و گروه‌های ذی‌نفوذ دارند. فرهنگ‌های یادشده، تیپ‌هایی هستند که به‌صورت ناب در هیچ فرهنگی یافت نمی‌شود؛ بلکه نظام‌های فرهنگی ترکیبی از آن‌ها می‌باشد که در قالب‌های محدود-تبعی، تبعی-مشارکتی و مشارکتی-محدود، تبارز می‌یابند. افزون بر این سه نوع، گونه‌های دیگری نیز وجود دارند که عبارتند از فرهنگ‌های سیاسی مدنی، ایدئولوژیک، همگن و چندپاره (رزاقی، ۱۳۷۵: ۲۰۴-۲۰۳). از طریق تحلیل وضعیت فرهنگ سیاسی یک جامعه، می‌توان وضعیت تحزب و تشکلات سیاسی در آن جامعه را قابل‌فهم ساخت.

۲-۱. احزاب سیاسی

احزاب سیاسی در جامعه مدرن ساخت یافته، همزاد و لازمه نظام‌های سیاسی دموکراتیک می‌باشند. از احزاب به‌عنوان چرخ دنده ماشین دموکراسی، نماد سیاست مدرن و حلقه مفقوده روابط بین مردم و کارگزاران سیاسی یاد می‌شود. حزب در حقیقت گردهمایی پایدار گروهی از مردم است که از عقاید مشترک و تشکیلات منظم برخوردارند و با پشتیبانی مردم برای کسب قدرت سیاسی از راه قانونی مبارزه می‌کنند (اخوان کاظمی، ۱۳۸۶: ۸). احزاب سیاسی از شاخص‌های فرهنگ سیاسی مشارکتی می‌باشد. احزاب سیاسی در واقع، شکل خاصی از سازمان‌دهی نیروهای اجتماعی هستند که مبتنی بر ایدئولوژی، سازمان‌دهی رهبری و برنامه‌ریزی‌های مشخص می‌باشند (میرموسوی، ۱۳۷۵: ۹۶). احزاب از متن نیازمندی‌های جامعه سیاسی برمی‌خیزند و دارای کارویژه‌های: پل ارتباطی میان مردم و حکومت، نظارت بر حکومت، تاثیرگذاری بر تصمیم‌گیری‌های حکومت، تشکیل حکومت، نخبه‌پروری، جامعه‌پذیری سیاسی مردم، توسعه آگاهی سیاسی، تقویت انسجام اجتماعی، جذب و تربیت رهبران سیاسی، گسترش فرهنگ سیاسی مشارکتی و هدایت افکار عمومی می‌باشد (سردارنیا، ۱۳۹۳: ۴۵). شکل‌گیری احزاب سیاسی متوقف بر تمهیدات مناسب اجتماعی است. جامعه‌ای نیازمند تشکیلات حزبی می‌گردد که به میزانی از پیشرفت و پیچیدگی رسیده باشد تا ضرورت پیدایش احزاب به‌عنوان نماینده منافع و علایق گوناگون پیش آید. علاوه بر آن، باید بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از

جمعیت از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آمادگی مشارکت در حیات سیاسی را به دست آورده باشند (میرموسوی، ۱۳۷۵: ۹۶)؛ در غیر آن صورت ممکن است تشکلات سیاسی به نام حزب به وجود آیند؛ اما نمی‌توانند کارکردهای حزبی داشته باشند.

۱-۳. جامعه‌پذیری سیاسی

جامعه‌پذیری سیاسی که در رویکرد فرهنگ سیاسی از مفاهیم کلیدی محسوب می‌شود، عبارت است از تمام یادگیری‌های سیاسی، رسمی و غیر رسمی، عمدی و برنامه‌ریزی نشده، در هر مرحله‌ای از دوره زندگی (راش، ۱۳۷۷: ۱۰۳). جامعه‌پذیری سیاسی فرایندی است که انسان از طریق خانواده، مراکز دینی، آموزشی و گروه‌های سیاسی، با نظام سیاسی، اقتدار و قدرت سیاسی، نهادها و سازمان‌های سیاسی و افراد مرتبط با آن‌ها آشنا می‌شود و به ترتیب در لایه‌های درونی و پیچیده مسائل سیاسی راه یافته، به تفکر سیاسی، حقوق شهروندی، الگوهای رفتار سیاسی، مکانیزم تأثیرگذاری فرد در عرصه قدرت سیاسی آگاه می‌گردد. احزاب سیاسی در عین این که مبتنی بر نوع تفکر و رفتار سیاسی در جامعه است، خود کانالی است برای جامعه‌پذیری سیاسی ثانویه؛ به این معنا که احزاب سیاسی نه تنها در توسعه میزان آگاهی و اطلاعات سیاسی مؤثر می‌باشد که کارکرد نخبه‌پروری و تربیت رهبران سیاسی را داشته و زمینه‌ساز بسط تجربه‌های سیاسی برای بخش‌های وسیعی از افراد جامعه محسوب می‌شود. فعالیت در چوکات تشکیلات حزبی انگیزه‌های سیاسی افراد را تقویت نموده و در امتداد مبارزات حزبی است که فرهنگ سیاسی مشارکتی توسعه می‌یابد و بر اساس تمایزاتی که در میان گروه‌های اجتماعی پدید می‌آید، خرده‌فرهنگ‌های سیاسی متفاوت، از قبیل خرده‌فرهنگ سیاسی نخبگان، خرده‌فرهنگ سیاسی قومی، خرده‌فرهنگ سیاسی زنان، مردان و... متمایز از همدیگر ساخت یافته و بسترهای جدیدی برای تشکیل احزاب جدید مساعد می‌شود.

۱-۴. ارتباط فرهنگ سیاسی و احزاب سیاسی

بنیاد اندیشه

فرهنگ سیاسی، به‌عنوان بخشی از فرهنگ عمومی، در متن زندگی اجتماعی جاری بوده و فرایندی است که تحت تأثیر عوامل فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و اقلیمی شکل می‌گیرد. رابطه فرهنگ سیاسی و احزاب سیاسی رابطه متقابل و دوسویه است؛ به همان میزان که احزاب سیاسی بازتابنده ذهنیت سیاسی موجود در جامعه‌اند، تقویت‌کننده همان ذهنیت سیاسی نیز می‌باشند. فرهنگ سیاسی مشارکتی و نظام حزبی، تقویت‌کننده همدیگر می‌باشند. فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت در ساختار اجتماعی قبایلی، در چارچوب فرهنگ سیاسی چندپاره و ناهمگن ساخت می‌یابد. چنین فرهنگی حاکی از آن است که مردم و گروه‌های اجتماعی در مورد اهداف و ابزارهای دست‌یافتن

به آن‌ها نگرش یکسانی ندارند (رزاقی، ۱۳۷۵: ۲۰۴). چندپارگی‌های فرهنگی مانع گسترش تفاهم و هم‌پذیری گروه‌های اجتماعی شده و از این طریق به تداوم فرهنگ آمریت/ تابعیت کمک می‌کند و فرهنگ آمریت به‌منظور خنثی نمودن پیامدهای چندپارگی‌ها، نوعی همبستگی کاذب ایجاد می‌کند (بشیریه، ۱۳۷۵: ۸۳). گروه‌های سیاسی که از دل این نوع فرهنگ سیاسی برمی‌خیزند، گروه‌های سیاسی چندپاره‌ای هستند که معطوف به منافع گروهی عمل نموده و به دلیل ناهمگنی و تعارض منافع که دارند، نه تنها فاقد کارکردهای احزاب ملی می‌باشند که مدام تعارضات و ناهمگنی‌های فرهنگی را تشدید می‌کنند. فرهنگ سیاسی آمریت، برخلاف فرهنگ مشارکتی که در چوکات جامعه‌پذیری فرهنگی تقویت می‌شود، عمدتاً متأثر از ساختار قدرت می‌باشد؛ یعنی نظام‌های سیاسی غیر دموکراتیک بیش از مجاری جامعه‌پذیری اولیه، از قبیل نهادهای خانواده و مدرسه، در ایجاد و تشدید فرهنگ آمریت نقش دارند (بشیریه، ۱۳۷۵: ۷۹)؛ لذاست که برای عبور از چارچوب چنین فرهنگ سیاسی، به نوسازی ساخت قدرت و تمهیدات سیاسی برای تشکیل احزاب ملی تأکید بیش‌تر می‌شود.

۲. ناسازگاری فرهنگ سیاسی افغانستان با تحزب

فرهنگ سیاسی افغانستان بازتابنده چندپارگی و ناهمگنی فرهنگی است که در چوکات کلی فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت قابل تعریف می‌باشد. در پیشینه‌شناسی تاریخی آن می‌توان گفت ساختار عمودی قدرت، با تشدید فرهنگ آمریت، موجب ترس، بدبینی، گریز از مرکز و بی‌تفاوتی نسبت به قدرت در جامعه شد و مبارزات سیاسی، صورت سری و غیر رسمی پیدا نمود. پیشینه تحزب در کشور به اوایل قرن بیستم بازمی‌گردد. اولین شکل سیاسی «جمعیت سری ملی» بود که توسط مشروطه‌خواهان اول در سال ۱۹۰۹ میلادی شکل گرفت و از آن زمان تا کنون احزاب فراوانی در کشور ظهور و افول نموده است (بلخی، ۱۳۹۴: ۵). امروز، به رغم این‌که بیش از صد شکل سیاسی در وزارت عدلیه ثبت شده است، واقعیت آن است که افغانستان فاقد احزاب سیاسی به معنای واقعی کلمه می‌باشد (صبوری خسروشاهی، ۱۳۹۲). عوامل این ناکامی را می‌توان در مؤلفه‌های ناسازگار فرهنگ سیاسی افغانستان با تحزب جست‌وجو نمود که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: (۱) ناهمگنی فرهنگی و دیگرسبزی؛ (۲) خردگریزی و تقدیرگرایی؛ (۳) قبیله‌گرایی و خودمحوری؛ (۴) سیاست‌گریزی و سیاست‌زدگی؛ (۵) آمریت و طغیان‌گری؛ (۶) بی‌اعتمادی و توهم توطئه؛ (۷) فقر فرهنگی و فقدان تجربه سیاسی؛ (۸) تعصب و شخصیت‌پرستی؛ (۹) نظام استبدادی و دخالت قدرت‌های خارجی؛ (۱۰) ضعف مبانی تشکیلاتی و ایدئولوژیکی؛ (۱۱) ... برای این‌که بتوان نسبت چنین مؤلفه‌های بعضاً متعارض با همدیگر را با نظام تحزب در افغانستان تعیین نمود، کلیت آن‌ها در چارچوب عناصر سه‌گانه ناسازگاری

فرهنگ سیاسی قبیله با تحزب، ناسازگاری فرهنگ سیاسی آمریت با نظام حزبی، دموکراسی صوری و شکل‌گیری گروه‌های استراتژیک رانتی، تحلیل و بررسی می‌شود.

۱-۲. ناسازگاری فرهنگ سیاسی قبیله با نظام حزبی

جامعه افغانستان در قالب نظام اجتماعی قبایلی ساختار بندی گردیده است. ساختار اجتماعی صرفاً نشان‌دهنده نوع گروه‌بندی اجتماعی نیست که بازتابنده نوع تفکر و ذهنیت اجتماعی آدم‌ها نیز می‌باشد. عنصر بنیادین در ساختار قبیله، «خودمداری» و «خون‌گرایی» است. منطق قبیله در قالب «من و برادرم علیه پسر کاکاهایم، من و پسر کاکاهایم علیه بیگانه» سامان‌دهی می‌شود. «منیت» در متن این تفکر قرار دارد و همه‌چیز با معیار «من» سنجیده می‌شود. «من» در این منطق همان من طبیعی است. خودمداری بازتاب دوگانه در درون قبیله دارد؛ در سطح درون‌گروهی، همبستگی مکانیکی را شکل می‌دهد؛ یعنی هرکس کار خودش را انجام می‌دهد و حیات جمعی برای او اهمیت نخستین را ندارد، نوع کارها به نحوی مستقل است که جز در موارد استثنایی به دیگری نیاز نیست (قلی، ۱۳۸۵: ۱۹۶)؛ اما در عرصه رقابت با قبایل دیگر، «خودمداری» در قالب خون‌مداری و قبیله‌گرایی تعیین یافته و هویت فردی افراد در هویت جمعی محو می‌شود. در جامعه قبایلی به هر میزان که منازعات اجتماعی تشدید شود، به همان میزان همبستگی درون‌گروهی شدیدتر شده و مرزبندی آن با قبایل دیگر نفوذناپذیرتر می‌شود. در منطق قبیله به حکم مواجهه قبایل با طبیعت خشن و جنگ‌های ممتد قبایلی، زورمداری عنصر مهم محسوب می‌شود. بر مبنای اصل زور و قدرت است که خشونت در جامعه قبایلی نهادینه می‌شود. «تبعیض اجتماعی»، «استبداد سلطنتی» و «اقتصاد غارتی» از مهم‌ترین ویژگی‌های جوامع قبایلی به حساب می‌آیند.

در نظام اجتماعی قبایلی، افراد بر مبنای وابستگی خونی گروه‌بندی شده و در مدار منافع قبیله سازمان‌دهی می‌شوند. تصمیمات قبیله توسط رئیس قبیله اتخاذ شده و افراد مجبور به پیروی از او می‌باشند. مناسبات اجتماعی در درون قبیله انجام‌شده و رفتارهای سیاسی مناسب با خواسته‌های قبیله و ایل انجام می‌شود. تجربه‌اندوزی و یادگیری مهارت‌های لازم برای زندگی، متناسب با فرهنگ قبیله انجام شده و شاکله شخصیتی افراد در چوکات خصلت‌های «خودمداری»، «جبراندیشی» و «خشونت‌گرایی» ساخت می‌یابد. بر مبنای مجموع چنین ویژگی‌های فردی و جمعی در جامعه قبایلی است که فرهنگ سیاسی قبیله در چوکات فرهنگ سیاسی ناهمگن و غارتی، تکون و ساخت می‌یابد. در این نگرش، کشور مجموعه‌ای از قبایل بیگانه است که برای کسب قدرت، امنیت و ثروت با یکدیگر رقابت می‌کنند و چنین تلقی می‌شود که هرگاه بیگانه قدرت پیدا نماید، من و ما را نابود

می‌کند. گروه‌های سیاسی اجتماعی دارای هویت فامیلی، ایلی و خویشاوندی بوده و قدرت سیاسی، مهم‌ترین ابزار برای سرکوب و غارت دانسته می‌شود؛ اختلافات با روش سرکوب و غارت ختم شده و اقتدار حکومت مرکزی بر بنیاد ترس، تأیید ظاهری و اعتراضات سری استوار می‌باشد؛ مشروعیت حکومت مرکزی مبتنی بر ایجاد وحشت، دزدی و اخاذی بوده و تمایلات فرهنگ سیاسی حکومت، معطوف به سرکوب، اخاذی، ایجاد وحشت و وضع مالیات‌های سنگین است. مبنای اعتماد، فامیلی، ایلی و خویشاوندی بوده و قواعد بازی بر مبنای هماهنگی در سرکوب دیگران و آمادگی دایمی برای حمله تعریف می‌شود (اخوان کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۳-۲۲). حضور نسبی و تا حدودی نیرومند برخی از این مؤلفه‌ها در متن فرهنگ سیاسی افغانستان باعث شده است که گروه‌های سیاسی در کشور نتوانند در سطح احزاب ملی تبارز یابند.

احزاب سیاسی در چوکات ملت به وجود آمده و مستلزم آن است که توده‌های مردم باید از حالت اجتماع خارج شده و در قالب گروه‌های متمایز طبقاتی، ایدئولوژیکی، صنفی، سنی و جنسیتی تمایز یافته باشند تا احزاب سیاسی معطوف به مطالبات آن‌ها شکل گرفته و وارد رقابت‌های سیاسی شوند. مشکل جدی گروه‌های سیاسی در افغانستان امروز، ناشی از این است که پایگاه‌های قومی آن‌ها تا حدودی شکسته است و پایگاه اجتماعی جدیدی را برای خود نمی‌یابند یا تمهید نمی‌توانند؛ به همین دلیل، مبارزات تشکیلاتی نخبگان سیاسی افغانستان عقیم‌تر از پیش شده، چندپارچگی‌ها و پراکندگی‌ها به اشکال مختلف، فضای سیاسی کشور را می‌بلعد؛ به این صورت که گروه‌های نیرومند سیاسی چند تکه شده و عمدتاً فاقد اهداف، راهبردها و برنامه‌های عملیاتی تعریف شده می‌باشند و نسل جدید نیز که دلبستگی تباری در آن‌ها کم‌رنگ شده است، نمی‌تواند ادرس تشکیلاتی مطلوب بیابد یا بسازد؛ لذاست که در کام سرگردانی سیاسی گرفتار است. دقت در داده‌های نوگرایانه‌ای که در جامعه پدید آمده است، هرچند نویدبخش عبور از شکاف‌های قومی در کشور می‌باشد؛ اما اگر نخبگان سیاسی نتوانند ظرفیت‌های فعلیت یافته نسل جدید را در چوکات احزابی نسبتاً مدرن مدیریت نمایند، ممکن است پراکندگی‌های اجتماعی به اشکال غیر مطلوب صورت‌بندی مخرب بیابد که چنین امری نه تنها فرایند رشد و توسعه سیاسی را مختل می‌سازد که شکاف‌ها و منازعات ویران‌گری را بر کشور تحمیل می‌کند.

۲-۲. ناسازگاری فرهنگ سیاسی آمریت با نظام حزبی

نظام سیاسی متناسب با فرهنگ سیاسی و بافت اجتماعی ساخت می‌یابد. عنصر کانونی در فرهنگ سیاسی، ماهیت نظام سیاسی و میزان آگاهی افراد از امور سیاسی می‌باشد. خاستگاه استبداد سیاسی

عمدتاً جوامع چندقومی و قبیله‌ای است. چنین جوامعی دارای فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت و ناهمگن می‌باشند. نظام سیاسی که از دل این نوع فرهنگ سیاسی برمی‌خیزد، نظام سیاسی سلطانی است؛ زیرا در جامعه چندپارچه قبیله‌ای، تفکر و عقلانیت سیاسی معطوف به منافع قبیله است و قبایل نه تنها منافع خویش را در متن منافع جامعه کلان جست‌وجو نمی‌کنند که اساساً منافع خود را در طرد و نفی قبایل دیگر می‌بینند و نظام سلطانی، نظامی مبتنی بر محوریت شاه و قبیله شاه است و شاه بر اساس همان عقلانیت جزئی قبیله‌محور، در صدد تأمین منافع خود و قبیله خویش است. قبیله‌گرایی شاه باعث می‌شود که اهداف مشترک اجتماعی شکل نگرفته و جامعه به تعداد اقوام و قبایل، پراکنده و چندپارچه شود. در بستر چندپارچگی سیاسی است که فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت ایجاد شده و تشدید می‌شود؛ به این صورت که تفکرات ناهمگن و آرزوهای متناقض سیاسی، تنش‌های اجتماعی را خلق نموده و مانع گسترش همگرایی گروه‌های اجتماعی می‌شود و حاکمان سیاسی برای تثبیت حاکمیت خویش، به تعریف رابطه دولت و مردم از منظر فرهنگ سیاسی آمریت پرداخته، به اعمال زور و قدرت می‌پردازند.

مدیریت سیاسی در تاریخ افغانستان، برخاسته از متن منازعات اجتماعی بوده و متناسب فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت در راستای سرکوب و تاراج قبایل رقیب، تولید و بازتولید گردیده است؛ زیرا در نگرش آمرانه، مخالفین سیاسی دشمن تلقی شده و سیاست به معنای «فن از میدان به‌در کردن دشمنان و رقبا» دانسته می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۵: ۷۶). مدیریت سیاسی قبیله‌ای، برآیند توافقات و رقابت‌های سیاسی در درون یک جامعه نیست که ناشی از قهر، تسلط و غلبه خشونت‌بار یک قبیله بر قبایل دیگر می‌باشد. نگاه قبایل به نظام سیاسی نگاه غنیمتی است و نه تنها حاکمان سیاسی که حتی قبایل شکست‌خورده نیز حاکمیت سیاسی را از آن قبیله حاکم دانسته و در قبال قبایل غیر حاکم مسئول تلقی نمی‌کنند. در چارچوب چنین منطق و فرهنگ سیاسی است که مکانیسم رقابت‌های سیاسی در تاریخ کشور بر بنیاد نفی، انکار، قتل و کشتار فعال شده و حاکمان سیاسی، با اعمال فشار و ایجاد رعب و وحشت کوشیده‌اند تا آحاد جامعه را در «السنائی تأمین منافع شخصی و خاندانی خویش استخدام نمایند. مناسبات ارباب رعیتی در عرصه سیاسی، آن‌هم با معیارهای عمدتاً خونی و نژادی، پیامدهای سنگینی برای مردم افغانستان داشته است که تشدید شکاف‌های قومی و طایفه‌ای تنها بخشی از آن‌ها می‌باشد.

شکاف‌های قومی هرچند ریشه در ساختار قبایلی دارد؛ اما در بازخورد سیاست‌های قبیله‌گرایانه است که تبدیل به نفرت‌های قومی می‌شود؛ فضای سیاسی جامعه بسته شده و انسداد سیاسی به وجود می‌آید. از طریق تنظیم مناسبات سیاسی در قالب فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت است که ترس و

بی‌اعتمادی فراگیر شده و رفتارهای سیاسی در قالب فرصت‌طلبی‌های چاپلوسانه، انفعال و کناره‌گیری، اعتراض‌های پنهان و انباشته از ترس انجام می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۵: ۷۷). به همین دلیل است که تاریخ سیاسی افغانستان عرصه جهالت سیاسی می‌شود؛ مردم نه از موضوعات سیاسی آگاهی داشتند و نه از روند تصمیم‌گیری‌ها اطلاع می‌یافتند. مهم‌تر از همه این‌که اساساً ارتباطی میان خود و موضوعات سیاسی تصور نمی‌توانستند. بر مبنای همین تفکر و ذهنیت تاریک، گمان می‌کردند دولت خوب، دولتی است که حق زنده‌ماندن را به آن‌ها بدهد؛ لذا است که هیچ‌گاه تفکر و گفت‌وگوی جدی در ارتباط به حقوق متقابل دولت و ملت در تاریخ سیاسی کشور مطرح نبوده است و این بی‌تفاوتی نشانگر این واقعیت است که جامعه افغانستان، حکومت را در قبال سرنوشت‌شان مسئول نمی‌دانستند.

حاکمیت سیاسی قبیله‌محور به دلیل ماهیت غیریت‌سازی خونی که دارد، واگرایی‌های قومی را تشدید نموده و با خلق انسداد سیاسی در مناسبات قدرت، زمینه‌های شکل‌گیری احزاب قانونی و ملی را منتفی می‌سازد. در چوکات چنین نگرش و گرایش سیاسی است که تاریخ افغانستان در چنبره احساسات قومی و قبیله‌ای غرق می‌شود و جریان‌های مبارزاتی بیش از پیش در حلقه‌های تنگ قوم و قریه در بند شده و نیروهای سیاسی هرگز فرصت نمی‌یابند که مبارزات سیاسی را در چوکات احزاب قانونی تجربه نمایند. در شرایط موجود نیز به‌رغم این‌که استبداد سلطنتی فروریخته است؛ اما می‌توان مؤلفه‌های برجسته فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت را در سطوح مختلف فضای سیاسی کشور تعقیب نمود؛ به‌عنوان مثال: بر مبنای فرهنگ سیاسی آمریت است که گروه‌های سیاسی افغانستان ساختار عمودی و غیر دموکراتیک می‌یابند؛ حال این‌که احزاب سیاسی، همان‌گونه که از خاستگاه جامعه دموکراتیک برخاسته و در چارچوب تئوری و نظام دموکراسی عمل می‌کنند، مستلزم آن است که خود نیز دارای ساختار دموکراتیک باشند. فضای سیاسی افغانستان تغییر جدی نموده است؛ تشکلات سیاسی اگر خواسته باشند در چوکات حزب فعالیت نمایند، مجبورند که از فرهنگ آمریت/ تابعیت فاصله گرفته و متناسب با شرایط موجود ساخت یابند و الا هرگز از سوی نیروهای سیاسی فعال، جدی گرفته نخواهند شد.

۲-۳. دموکراسی صوری و شکل‌گیری گروه‌های استراتژیک رانته

دموکراسی مستلزم زیرساخت‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی متناسب با خود می‌باشد. دموکراسی در افغانستان در برزخی از بی‌بنیادی اجتماعی گرفتار است؛ از یک‌سوی با بسط آگاهی سیاسی، اقتدار رهبران اقوام و قبایل شکسته و صرفاً با اقناع آن‌ها نمی‌توان پایگاه اجتماعی لازم برای حاکمیت سیاسی تدارک دید و از سوی دیگر هنوز مطالبات مردم از آدرس قومیت، طرح و مطالبه

می‌شود. دلالت روشن چنین گزاره‌هایی چیزی نیست جز این‌که در شرایط فعلی به همان میزان که الگوی فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت از کار افتاده است، به همان میزان الگوی فرهنگ سیاسی مشارکتی از فقر بی‌بنیادی ناکارآمد می‌باشد. در میدان عاری از قواعد بازی است که رقابت‌ها بر بنیاد بدقاعده‌گی استوار شده و رفتارهای واگرایانه در سطح جامعه، به‌خصوص در عرصه سیاست، فراگیر می‌شود. رفتارها دلیلی دارند و دلیل همان عقلانیت پنهان در پس رفتار می‌باشد (بی‌نام، ۱۳۸۴: ۲). عقلانیت در واقع، مهم‌ترین شیرازه عمل ارادی است (لاریجانی، ۱۳۸۱: ۱۴۰). ساختارهای اجتماعی هرچند در نوع رفتار انسان‌ها نقش جدی ایفا می‌نمایند؛ اما هرگز اراده آزاد انسانی را در زنجیر اسارت اسیر نمی‌سازد و با رفع موانع ارادی می‌توان موانع ساختاری را برداشت. بر این اساس، به‌منظور تصحیح فرهنگ سیاسی معیوب در کشور لازم است که عقلانیت سیاسی کارگزاران نظام و نیروهای مؤثر در عرصه سیاست تصحیح شود.

طبق الگوی قدرت سنتی، مردم اتباع حاکم تلقی شده و مشارکتی در امر سیاسی نداشتند. رابطه تابعیت صرفاً با تغییر واژگان اتباع به شهروندان و یا نوشتن قانون اساسی یکباره از میان نمی‌رود و بدون تغییر این رابطه اساسی تابعیت، پارلمان، حزب و قانون اساسی معنای واقعی خود را نخواهند یافت (بشیریه، ۱۳۷۵: ۷۵). دموکراسی نیازمند شهروندانی است که هم دارای فرهنگ تابعیت و هم دارای فرهنگ مشارکت باشند؛ زیرا اولی پایه احساس، اطلاعات و وفاداری نسبت به حکومت است و دومی مبنای اعتقاد مردم به مشارکت و رقابت را شکل می‌دهد (اخوان کاظمی، ۱۳۸۶: ۱۲). دموکراسی در جوامع متخاصم چندقومی و غیر دموکراتیک، انرژی‌های قومی را فعال و هماهنگ می‌سازد و هماهنگی قومی مبنایی برای ایجاد کنش سیاسی یک قوم علیه قوم دیگر می‌شود (احمدی و الوند، ۱۳۹۱: ۱۶۸). قوم‌گرایی و فقدان کانال‌های رسمی قدرت جهت حل و فصل مسالمت‌آمیز مطالبات اقوام، واگرایی‌های قومی را تشدید می‌کند (احمدی و الوند، ۱۳۹۱: ۱۶۴). دموکراسی، بر بنیاد حقوق شهروندی استوار می‌باشد. افغانستان به دلایل مختلف، فاقد چنین زیرساخت‌ها بوده و هنوز گرفتار مطالبات تند قومی می‌باشد. دموکراسی صوری و نوپا در کشور ^{تاسیس ۱۳۹۲} دگرگونی به درستی مدیریت نشود، نه تنها موجب فوران مطالبات سرکوب‌شده اقوام می‌شود که در متن سیستم سیاسی نیز گروه‌های قومی با مطالبات قومی فعال شده و اجازه نمی‌دهند که قواعد دموکراتیک از قبیل فعالیت‌های احزاب و انتخابات آزاد به درستی اجرایی شود.

دموکراسی صوری با محتوای فرهنگ سیاسی قبیله، بستر همگرایی عناصر سیاسی را در چوکات «فرهنگ غارتی» تمهید می‌کند. فرهنگ غارتی حامل این معناست که فساد و «خویش‌خوری» پدیده‌ای اجتماعی است که در متن سیستم سیاسی جریان داشته و توسط شبکه پیچیده‌ای از روابط افراد انجام

می‌شود که از این شبکه می‌توان به‌عنوان مافیای اقتصادی و یا گروه‌های استراتژیک رانتی نام برد. غارت و رانت‌خواری دو سر یک طیف است؛ یعنی هرگاه خشونت در مناسبات اجتماعی تعدیل شود و نظام سیاسی قانونمند حاکم شود، چهره غارتگری، تاراج و کشتار تبدیل به پدیده رانت‌خواری گسترده در درون سیستم سیاسی می‌شود؛ به این معنا که در نظام غارتی شما با یک طیفی از فعالیت‌ها روبه‌رو هستید که با به‌کارگیری ابزار خشونت، منابع اقتصادی مردم را برمی‌دارند. شکل تلطیف‌یافته آن این گونه است که با ارتباطات، ارتشا و مسائل مشابه و با نزدیک شدن به قدرت، حقوق ممتاز رانتی را در دست می‌گیرند (قلی، ۱۳۸۶). در چنین بستری است که برخی از عناصر سیاسی با شعار قومی، سمتی و هر گرایش دیگر، تیم‌ها و گروه‌های سیاسی را به نام حزب ساخت بخشیده و نه تنها نظام سیاسی را در کام فساد غرق می‌سازد که فرایند تقویت نظام حزبی و فرهنگ سیاسی مشارکتی را مختل می‌کند.

دستگاه بروکراسی مهم‌ترین حوزه عمل گروه‌های استراتژیک رانتی است. حضور شبکه‌ای آن‌ها در این دستگاه، نظام بروکراسی را از حالت بی‌طرفی خارج ساخته و تبدیل به فسادخیزترین عرصه مناسبات سیاسی و اجتماعی می‌سازد؛ چون افراد معمولاً به‌خاطر وابستگی به این گروه‌ها و به سفارش آن‌ها وارد دستگاه بروکراسی می‌شوند و از همان ابتدا دنبال تأمین منافع خود و گروه خویش می‌باشند. درست به خاطر همین واقعیت است که گروه‌های قومی، دستگاه بروکراسی را تبدیل به عرصه رقابت و تصفیه حساب‌های قومی می‌سازند و هر گروه به میزان قدرت قانونی و جسارت چانه‌زنی که دارد، تسهیلات برای دستیابی به منابع استراتژیک را تصاحب می‌کند. تبدیل شدن گروه‌های سیاسی به باندهای رانتی، جدی‌ترین خطری است که نظام تحزب در افغانستان امروز را تهدید می‌کند. سامان‌دادن به فضای آنومیک سیاسی کشور، مستلزم ترمیم و تصحیح نمودن منطقی روابط متقابل دولت و ملت است. اصلاحات زمانی به شکل منطقی محقق می‌شود که همزمان با مقابله آشتی‌ناپذیر حکومت با گروه‌های رانتی در درون سیستم سیاسی، جامعه مدنی تقویت شده و مطالبات گروه‌های اجتماعی به سمت تشکلات حزبی هدایت شود؛ یعنی نظام سیاسی با اجرای قوانین و انجام وظایف نظارتی خویش، جامعه مدنی را تقویت نموده و زمینه‌ساز فعالیت‌های حزبی گردد و فعالین سیاسی با تمهید احزاب بر مبنای مطالبات گروه‌ها، اقشار و اصناف اجتماعی، به مبارزات سیاسی نظم حزبی بخشیده و به‌مثابه پل ارتباطی میان مردم و حکومت و ناظر بر عملکرد نظام سیاسی عمل نمایند؛ چه این‌که به فرموده امام علی (ع): «رعیت اصلاح نمی‌شود جز آن‌که زمامداران اصلاح شوند و زمامداران اصلاح نمی‌شوند جز با درست‌کاری رعیت.» (رضی، ۱۳۸۴: خ ۲۱۶).

نتیجه‌گیری

جهان سیاست در دنیای مدرن بر اضلاع سه‌گانه جامعه، احزاب و نظام سیاسی استوار بوده و در چوکات فرهنگ سیاسی معنا می‌یابد. احزاب سیاسی پدیده مدرن و زاده فرهنگ سیاسی مشارکتی است که به‌مثابه پل ارتباطی میان مردم و حکومت عمل می‌کنند. رابطه فرهنگ سیاسی و احزاب سیاسی دوسویه است؛ به همان میزان که احزاب سیاسی بازتابنده ذهنیت سیاسی موجود در جامعه است، تقویت‌کننده همان ذهنیت سیاسی نیز می‌باشد. فرهنگ سیاسی مشارکتی و نظام حزبی تقویت‌کننده همدیگر می‌باشند. فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت در ساختار اجتماعی قبایلی، در چارچوب فرهنگ سیاسی چندپاره و ناهمگن، ساخت می‌یابد. فرهنگ سیاسی بخشی از فرهنگ عمومی است و تعیین جایگاه نظام حزبی در مناسبات سیاسی جامعه افغانستان، بدون ارجاع به فرهنگ حاکم بر کشور، ناممکن و گمراه‌کننده می‌باشد. فرهنگ سیاسی افغانستان در چوکات فرهنگ سیاسی آمریت/ تابعیت تعریف گردیده و بازتابنده چندپارگی و ناهمگنی فرهنگ قبایلی می‌باشد. در چوکات چنین منطق و فرهنگ سیاسی است که تشکلات حزبی در کشور عقیم شده و گروه‌های سیاسی با موانع و آسیب‌دیدگی‌های فراوانی مواجه می‌شوند. مولفه‌های ناسازگار فرهنگ سیاسی قبایله با نظام حزبی در کشور را می‌توان در چارچوب عناصر سه‌گانه فرهنگ قبایله، فرهنگ سیاسی آمریت و دموکراسی صوری، صورت‌بندی کرد.

۱) فرهنگ قبایله: جامعه افغانستان در قالب نظام قبایلی ساختار بندی شده است. ساختار اجتماعی صرفاً انعکاس نوع گروه‌بندی اجتماعی نیست که بازتابنده نوع تفکر و ذهنیت آدم‌ها نیز می‌باشد. بنیادی‌ترین عنصر در گروه‌بندی قبایلی، «خون‌گرایی» و «خودمداری» است. منطق قبایله در قالب «من و برادرم علیه پسر عموهایم، من و پسر عموهایم علیه بیگانه» سامان‌دهی می‌شود. منیت در متن این تفکر قرار دارد؛ همه چیز با معیار «من» سنجیده می‌شود. از همین طریق است که خودگرایی افراطی و دیگرستیزی افراطی در عمق زندگی قبایلی وارد شده و حیات جمعی قبایل بر بنیاد تضاد و کشمکش استوار می‌شود. انعکاس منیت، تنش‌ها را در درون قبایله عیار ساخته، برادر را در مقابل برادر و برادران را در مقابل پسرعموها قرار می‌دهد. در چارچوب دیگرستیزی است که جنگ‌های قبایلی شکل گرفته، درون‌گرایی و هبستگی قبایله‌ای تشدید می‌شود. گروه‌های سیاسی، هویت فامیلی، خویشاوندی و ایلی یافته و قدرت سیاسی، مهم‌ترین ابزار برای سرکوب و غارت تفسیر می‌شود. حضور نسبتاً نیرومند نگرش‌ها و گرایش‌های قبایله‌ای نسبت به قدرت در فرهنگ سیاسی افغانستان باعث شده است که گروه‌های سیاسی نتوانند در سطح احزاب ملی تبارز یافته و کارکردهای حزبی پیدا نمایند.

۲) فرهنگ سیاسی آمریت: فضای اجتماعی میدان رقابت، تحرک و عرصه جابه‌جایی افراد در هرم اجتماعی است. عنصر تعیین‌کننده در فضای بازی، قدرت سیاسی می‌باشد. استبداد سیاسی با دخالت جانب‌دارانه در تعیین شرایط و قواعد بازی، زمینه شکست یا پیروزی نیروهای خاص اجتماعی را فراهم می‌کند. در چنین شرایطی است که فرهنگ سیاسی آمریت/تابعیت در تاریخ افغانستان ایجاد شده و تشدید می‌شود؛ نیروهای سیاسی در قالب گروه‌های قومی و قبیله‌ای تنظیم شده و هرگز فرصت نمی‌یابند که مبارزات سیاسی را در چوکات احزاب قانونی تجربه نمایند. در شرایط موجود نیز به‌رغم این که استبداد سلطنتی فروریخته است؛ اما می‌توان مؤلفه‌های برجسته فرهنگ سیاسی آمریت/تابعیت را در فضای سیاسی افغانستان ردیابی نمود؛ به‌عنوان مثال: بر مبنای فرهنگ سیاسی آمریت است که گروه‌های سیاسی افغانستان ساختار عمودی و غیر دموکراتیک می‌یابند؛ حال این که احزاب سیاسی، همان‌گونه که از خاستگاه جامعه دموکراتیک برخاسته و در چارچوب نظام دموکراسی عمل می‌کنند، باید دارای ساختار تشکیلاتی دموکراتیک نیز باشند. فضای سیاسی افغانستان تغییر جدی نموده است؛ تشکلات سیاسی اگر بخواهند در چوکات حزب فعالیت نمایند، مجبورند که از فرهنگ آمریت/تابعیت فاصله گرفته و متناسب با شرایط موجود ساخت یابند و الا هرگز از سوی نیروهای سیاسی جدی گرفته نخواهند شد.

۳) دموکراسی صوری: لیبرالیسم قبیله‌ای، بستر همگرایی عناصر سیاسی را در چوکات «فرهنگ غارتی» تمهید می‌نماید. غارت و رانت، دو سر یک طیف می‌باشند؛ یعنی هرگاه خشونت در مناسبات اجتماعی تعدیل شود، تاراج و کشتار، تبدیل به پدیده رانت‌خواری در درون سیستم سیاسی می‌شود؛ به این صورت که برخی از عناصر سیاسی با نقاب‌های قومی، سمتی و هر گرایش دیگر، گروه‌های استراتژیک رانتی را به نام حزب ساخت بخشیده و نه تنها نظام سیاسی را در کام فساد غرق می‌سازد که فرایند تحزب و مشارکت سیاسی را مختل می‌کند. دستگاه بروکراسی مهم‌ترین حوزه عمل گروه‌های استراتژیک رانتی است که حضور شبکه‌ای آن‌ها در این دستگاه، نظام بروکراسی را از حالت بی‌طرفی خارج ساخته و تبدیل به فسادخیزترین عرصه سیاسی می‌کند. تبدیل شدن گروه‌های سیاسی به باندهای رانتی، جدی‌ترین خطر است که نظام تحزب در افغانستان امروز را تهدید می‌کند. سامان‌دادن به فضای آنومیک سیاسی کشور، مستلزم ترمیم و تصحیح نمودن منطقی روابط متقابل دولت و ملت است. اصلاحات زمانی به شکل منطقی محقق می‌شود که همزمان با مقابله آشتی‌ناپذیر حکومت با گروه‌های رانتی در درون سیستم سیاسی، جامعه مدنی تقویت شده و مطالبات گروه‌های اجتماعی به سمت تشکلات حزبی هدایت شود؛ یعنی نظام سیاسی با اجرای قوانین و انجام وظایف نظارتی خویش، جامعه مدنی را مدد رسانده و زمینه‌ساز فعالیت‌های حزبی شود و فعالین سیاسی با تمهید احزاب

بر مبنای مطالبات اجتماعی به مبارزات سیاسی نظم حزبی بخشیده، به مثابه پل ارتباطی میان مردم و حکومت و ناظر بر حکومت، عمل نمایند.

منابع

۱. احمدی، محمدحسین و الوند، مریم (۱۳۹۱)، «نقش قوم‌گرایی در ناآرامی‌های اجتماعی»، فصلنامه پژوهش‌های انتظام اجتماعی، سال چهارم، شماره ۲.
۲. اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۶)، «بررسی تعاملات فرهنگ سیاسی و تحزب در ایران»، پژوهش‌نامه علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۴.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۷۵)، «ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم در دوره پهلوی»، مجله نقد و نظر، سال دوم، شماره ۳-۴.
۴. بلخی، سید محمدرضا (۱۳۹۴)، علل فرهنگی ناکارآمدی احزاب سیاسی در افغانستان، پژوهش‌نامه گوهرشاد، سال اول، شماره ۱.
۵. بودون، ریموند (۱۳۸۳)، منطق کنش اجتماعی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، انتشارات توتیا.
۶. بی‌نام (۱۳۸۴)، «عقلانیت مصرفی»، مجله نگاه حوزه، شماره ۱۷۳.
۷. راش، مایکل (۱۳۷۷)، جامعه و سیاست؛ مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت.
۸. رزاقی، سهراب (۱۳۷۵)، «مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ما»، مجله نقد و نظر، سال دوم، شماره ۳-۴.
۹. سردارنیا، خلیل‌الله (۱۳۹۳)، «تحلیل جامعه‌شناختی نهادینه‌نشدن و ناکامی تحزب در ایران در سده اخیر»، مجله پژوهش‌های تاریخی، سال پنجاهم، شماره ۲۴.
۱۰. سید رضی (۱۳۸۴)، شریف، نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم، نشر الهادی.
۱۱. صبوری خسروشاهی، حبیب (۱۳۹۲)، «عدم توسعه احزاب سیاسی در کشور»، روزنامه افغانستان ما، دوشنبه، ۱۳۹۲/۲/۲.
۱۲. قلی، علیرضا (۱۳۸۵)، جامعه‌شناسی خودکامکی، تهران، نشر نی.
۱۳. قلی، علیرضا، گفت‌وگو با روزنامه شرق، شماره ۹۲۲، شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۸۶.
۱۴. قیصری، نورالله و ابوالفضل شکوری (۱۳۸۱)، «فرهنگ سیاسی: پژوهشی در ساختار و تحولات نظری یک مفهوم»، نامه مفید، شماره ۳۲.
۱۵. لاریجانی، محمدجواد (۱۳۸۱)، «گفتگو؛ روشنفکری و دیانت در مدرنیته» (مجموعه مقالات)، به اهتمام سید مجید ظهیری، مشهد، آستان قدس رضوی.
۱۶. میرموسوی، سید علی (۱۳۷۵)، «مبانی دینی فرهنگ سیاسی مشارکتی»، مجله نقد و نظر، سال دوم، شماره ۳-۴.